

## دو ساعتی با مردی ادیب و دانشمند

-۴-

استاد بزرگوار آقای جلال همائی در ضمن جوابهایی که بسؤالات ارادتمند خالص خود درباره جابری لطفاً مرقوم فرموده اند چنین تذکر داده اند : « يك نکته که در تألیفات تاریخی ما [جابری] من سراغ دارم و لازم است یادآوری کنم این است که آن مرحوم یادداشت نداشت و همه چیز را از بر مینوشت و بدین سبب نمی توان بهمه نوشته های او حتی آن مطالبی که مربوط بدوره معاصر است کاملاً اعتماد و اطمینان داشت .

نکته دیگری که استاد معظم یاد آور شده اند این است که جابری « گاهی هم در لافه عبارت پردازی و سجع سازی بشیوه منشیان قدیم بحساب خصوم و رقبای خود میرسید و بقول معروف دق دل در می آورد و خرده حساب پاك میکرد و مثالش نوشته اوست در حوادث سنه ۱۳۳۴ قمری راجه به میرزا نصرالله انصاری که از نزدیکان خود او بوده است اما با یکدیگر مصافات و مودتی نداشته اند چنین نوشته است :

« جماعتی از سحره مهره و سادات نکره مکره را دیده با آخوند عذره و شیخ دمره و خناث شجره و خباث فجره و منهیان سفره و منشیان کفره و خائنین دوسره و وروالنج که هر کدام ازین تعبیرات تمریضی است به میرزا نصرالله و کسان دیگر که شیخ جابری را با آنها صفائی نبوده است . و باز استاد بزرگوار دردنباله مرقومات خود نوشته اند « خلاصه میخوام عرض کنم که شیخ جابری هر که بود و هر چه بود خدایش بیامرزاد که امروز نظیر او را در اصفهان سهل است که در همه ایران با آن اطلاعات تاریخی و ادبی و آن حافظه قوی و پشت کار و دیگر مزایا که در آن مرد وجود داشت بنده نمیشناسم و از همه بالاتر این که با همه زرنگی و عقل و تدبیر که در جمع ثروت و دنیاداری داشت باز لابلای اخلافتش بوئی از صفا و وفا و صدق و سمیت مردم قدیم شنیده میشد که بنظر من بسیار گران ارز و پر بها بود . »

### نظم جابری .

دردو کتابی که از جابری در نزد نگارنده موجود است چند قطعه شعر از آن مرحوم آمده که میتوان آنها را نمونه ای از میزان قدرت او در کار نظم قرار داد . رویهم رفته معلوم می شود که طبع روانی داشته و آسانی شعری گفته و مقداری از اشعارش را مرتجلا و بالبداهه ساخته است . در ابتدای «نوشدارو» میخوانیم که « چون از ترا کم صدمات و رنج روزگار بسی سالگی پیر شد قصیده ای گفته که دوبیت اول آن چنین است :

غم بسکه تافت کوره قلب پراخگر	خاکستر این دم آمده بنشسته بر سرم
چرخ کبود و بخت سیه سرسپید کرد	زان اشک سرخ بگذرد از چهره اسفرم

در همان کتاب «قصیده مفصل دیگری موجود است بنام «سلطان احمد سلاله آل مظفر» که مشتمل بر ۱۴۰ بیت است :

من بسر کودکی و پیر شدم سر  
پیر شدم من بکودکی و عجب نیست  
میگذرد بیست سال عمر که تا هست  
چیده ام از باغ خاطر همه میوه  
بسکه سپردم ره سطور مخطط  
و از جمله ابیات این دوبیت است :

صدق و حقیقت مرا گناه چو یوسف  
جرم دگر پاک طینتی که چو او نیز

و چنان مینماید که از جور کسان خود زمانی زندانی بوده است در صورتیکه در وقایع زندگی او اشاره ای بدین مطلب نشده است و گویا مبنی بر لحن و مبالغه شاعرانه باشد . مگر آنکه چون چندی در قم و در شاهزاده عبدالعظیم با مرحوم آشتیانی متحصن بوده است آنرا بحساب زندانی بودن در آورده باشد . والله اعلم .

در همان کتاب قطعه مفصل دیگری آمده است در ۸۹ بیت که در سن جوانی گفته و پاره ای از ابیات آن از اینقرار است :

تا فتم از پیچ و تاب گردش گردون  
چند درین تنگنا مشیمه خورم خون  
زن مشو و حامله بشهوت مردان  
از خط و خال زمان فریب مخور هیچ  
خواهی اگر نسل و عقل و حال و تن و جان  
نشودی پند جابری بجز آن کس

و باز قطعه دیگری دیده می شود که جابری در حقیقت نوشته «بهفتاد سالگی روزگار خود را پارسی سره گفتم» و این چند بیت اول قطعه اینست :

بین ای جابری ، ای پیر فرسود  
بهر سالی که بگذشت از تو بهری  
که بودی از خرد بی بهرو نابود  
بدل خوردت هزاران نیش زهری  
که رخت خانه باد اوقتاده است  
کنون روزت نه هفتاد اوقتاده است

### نثر جابری :

در «نوشتار» چند قطعه منشور هم از جابری آمده و از همان نگارش هائی است که خود آنها را هزلیات و مطایبات خوانده است .

در اینجا نمونه هائی از آنها برای تفریح خاطر خوانندگان ارجمند نقل مینمائیم هر چند که شاید بزعم اصحاب چندان آتش دهان سوزی هم نباشد . نثر جابری بسیار ساده و روانست افسوس که گاهی دم بریده و با بقول فرکیها «تلگرافی» میشود یعنی مثلا افعال و واوهای عاطفه افتاده و در بطن و کاتب مستور مانده است :

### نامه به نظام الاسلام در سفارش شیخ علی فالج

«قربان نظام الاسلام ما بر فقیه تودانی و دل غمخور ما . نه تنها اصفهان و نعمتهای بیکران

بشما ارزانی ، بلکه جلغا و شرابش ، شراب و شیشه اش ، باکلیسا و کشیشش ، با خلیفه و بریشش ، با دستکش و جورایش ، نظنز و گلابش ، سده و گلایش ، سیدعلی آقا و میرابیش ، نجف آباد و هلووش ، زران و زردالوش ، قهرود و آلوش ، زرچه و بیازش ، تربچه و گازش ، کجله و آوازش الخ .  
این نامه بالابلند که بنقل چند سطر از آن قناعت رفت بدین نمط پایان مییابد :  
«تمام اینها با آقای نظام پیشکش اما بشرطی که سیدعلی را بیائید و اگر سید علی را نمی بیائید شیخ علی را بیائید که در مدرسه ذوالفقار فالج و علیل و بی پول و بی پرستار افتاده است .»

### نامه بجناب نظام در قضیه خری که حاج علینقی به عباس ولد حمزه دلجانی فروخته ، و التزام اینکه صدبار در ضمن نامه کلمه «خر» تکرار شود<sup>۱</sup>

«قربانت شوم باضعف بی پولی و گرفتاری که باضعاف پیری و روزه مضعف است بیاد سرکار افتاده قوت گرفتم و باید از عباس حمزه شاکر باشم که از بستگان عالی شاکلی است و بنده درطی شکایت او ارادت خود را حاکی ، اگر چه مناسب است او را عباس خمیره بنویسم زیرا سرگاووش در خمیره حاج علینقی گیر کرده است . حاجی را سرکار میشناسید . خرنرنگ کن غریبی است . . . شبی که دمش را برای دختر یهودی در خمیره زده بود و کلاه دم رو باهی سر نهاده کف میزدند خریبیر و افسار رنگین ، باری ... دنیا خر بازار است و خر جلایی مثل او هر چه بخواهد بقلابی از پیش میبرد . خرتو خر کرده احدی نمی فهمد . دنبال نعل خر مرده افتاده تابکنند و یا خری را پیدا کرده نعل کند . درد دلجان از عباس خرنتری نیافته ، دیده عجب خریار کشی است ، آن مغز خر خورده را بیک زمین نشستن خر کرده و پیر خر میبوی را که لاشه اش درشت و زیر دمش سست بوده شبانه بریش بسته . بیچاره عباس که همه جا فایش خر آمده صبح فهمیده که عجب دست خری بدستش داده اند رفته و گفته حاجی عمو شتر دیدی ندیدی ، بیا این خری را که بالا برده ای پائین بیاور ، افسان من بدان میماند که : مسکین خرنك آرزوی دم کرد نا یافته دم دو گوش کم کرد .

ازین بازی بگذر ، خر خرتو . حاجی که سوار فیل بوده خرش را بالا بسته و خود بالانسته و گفته حاجی ، حاجی مکه . عباس هر چه خایه مالی بیشتر کرده او مثل فلان خر راست تر شده و برای کج گوئی ... خر تراشیده و گفته «من بسته حضرت نظام» . با من عالی نزد بنده آمد ، هر چه خر فهمش میکنم که همه وقت خر خر ما نمیرند و این مورد جو باره<sup>۲</sup> نیست که ماده خر یهودیها را سوار شوی ، پیاده شو با هم راه برویم ... و الا خری که از خری و ابماند یال و دمش را میکنند بخر جش نرفت . یاسین بگوش خر خواندن بود و باز جفتک و لگد میانداخت . آخر که دیدم دم خر کیر میکند بعباراتی که خر خنده اش میگیرد بنده را ریشخند کرد و مثل خرافسار گسیخته در رفت . از آن طرف عباس هم در خرنندی بست نشسته و روزها جلو بنده ایستاده و سر هر حرفی خر مگس معر که است . شبها هم میخ طوبله خود را پهلوی خرنك بسته و سر خر برای مهر ما شده و هر قدر باو میگوید که آخر اخر مرده شوسر خرت را ببرد وقتی خر خرابی میرساند گوش گاو را نمیبزند ، حاجی خرت دیده پالانت کرده است و تو شرنك شام و سحر ما شده ای . انگار همان شب خر مرده و حاجی پولها را خورده و توهم عزایش را گرفته بودی که «خر برفت و خر برفت و خر برفت»

۱- از حضرت استادی آقای مجتبی مینوی شنیدم که بیش از جا بری دیگری از دانشمندان (که بدبختانه نامش از خاطر من معوشده است) نظیر همین کار را از عهد بر آمده بوده است . (ج. ز.)

۲- محله یهودیها در اصفهان . (ج. ز.)

بکوشش فرونمیرود. گوئی برای خرفلیه میکنند. و روش این است که علاچی بکنید که خرم از آب و گل بیرون آید. الخ.

\*\*\*

این بود نمونه‌ای از انشای جابری - بخصوص در قسمت تفریحات و مطالبات - و شاید بتوان گفت که هر چند نشانه دوق و قدرت است ولی چه بسا از لطف و ملاحظت سهم بسزائی ندارد و ولو چندان سهل هم نباشد در هر حال زیاد ممتنع بنظر نمیآید، مسلم است که این نوع نگارش خالی از هنرنیست ولی ضمناً میرساند که زبان فارسی تا بچه اندازه در تعبیرات و ترکیبات لفظی و در امثال و اصطلاحات ثروتمند است و براستی که شاید در دنیا نظایر آن کمتر بدست آید. را قم این سطور در مقدمه بر «لغت نامه عامیانه» که اکنون در دست طبع است مقداری از امثال و اصطلاحاتی را که کلمه «دست» در آن آمده است جمع آوری نموده‌ام و با آنکه بهیچ وجه کامل نیست باز نمونه ایست برای اثبات غنا و ثروتمندی زبان فارسی، و مجموعه «حکم و امثال» بی نظیر دهخدا دلیل بارزی است بر ثبوت همین ادعا.

\*\*\*

### مناسبات و مکاتبات شیخ جابری با سید جمال الدین واعظ

چنانکه در ابتدای همین مقاله اشاره‌ای رفت جابری با سید جمال الدین واعظ معروف باصفهانی پدر نویسنده این سطور دوستی داشته است. در کتاب «نوشدارو» در موقع ذکر سابقه خدمات شیخ جابری بمشروطیت میخوانیم:

«آن بی‌طالع از بیست سال قبل که ایران دوستی را پیشه خود نمود خود را خانه نشین کرد. مگر نه جواب نامه آقا سید جمال را که نوشت هدف چه تیرهای ملامت که نکشت.»

نامه آقا سید جمال نامه ایست که آن مرحوم در سال ۱۳۱۶ هجری قمری از طهران به اصفهان به جابری نوشته است و ظاهراً با اشاره جابری بوده تا او بتواند در اصفهان آنرا به ظل السلطان نشان بدهد و زمینه را برای مراجعت سید باصفهان که محل سکونت زن و بچه او بود فراهم سازد. هر چند سابقاً قسمتی از این نامه در مجله «یفما» در ضمن شرح حال سید جمال الدین مندرج گردیده است (شماره‌های خرداد و تیر و آذر و دی ۱۳۳۳ شمسی) ولی برای اینکه خوانندگان عظام زحمت مراجعه به «یفما» نداشته باشند قسمتهائی از آنرا در اینجا نقل مینمائیم ولو آنکه تا اندازه‌ای خارج از موضوع نیز باشد ولی مگر نگفته‌اند: «خوشر آن باشد که ذکر دلیران گفته‌آید در حدیث دیگران»:

«قربانت شوم یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود، و احسرتامن فراق قوم هم المصابیح و الحصون، عجب اشتباه بزرگی کرده بودم که طهران را بهتر از اصفهان و عروس ایران میدانستم. ان بعض الظن اثم. یارب از هر چه خطا رفت هزار استغفار. . . . . اصفهان مجیم افضل و احرار است و طهران مسکن اجامر و اشرار. آنجا حدیث از قرآن و کتابت و اینجا از چنگ و رباب. آنجا اقامه نماز و جماعت است و اینجا امانه دین و ملت. . . . .»

طهران اگر چه لیس الخیر کالعیان، آبش زهر حمیم است و هوایش رشک جحیم، سببش چون شام غریب است و شامش چون دیدار رقیب. . . آبش متحرک بالاراده و نامی است و هوایش مدلول شعر جامی «از جهنم خیری میشوی دستی از دور بر آتش داری». تنباکوی هکان چون

مذهب و ایمان در طهران معدوم ، باز تنها کوی گریبندی<sup>۱</sup> که سکنش باین تنبا کوی میارزد که از مجدآباد کاشان و حسن آباد جوشقان میآورند . خربوزه زرنندی مثل ملا . . . هرندی تلخ و بی مزه است ، جهان یاک ازین هر دو ناپاک به . خبازبی انصاف در بهای یک قرص نان فراضه جان میخواهد . گوشت کوسفند شاخ آهوبند است و غنی و درویش بگوشت بز میش قانعند ، اگر پیدا شود . امان از کرشدهای قصاب که بمراتب جمعیت و ریاستش از میرزای آشتیانی و آقا سید عبدالله بهبهانی بیشتر است . . . از ترس تکلفات فوت و احتمالات عملة موت کسی جرأت مردن و جان بدر بردن ندارد . اما دلبران شوخ و شنکک دارد و دختران خوب و فشنکک ، باروهای کشاده و خاطرهای آماده ، برس هر برزن و درون هر گلشن ، از هفت ساله تا هفتاد ساله ، نروماده ، مزلف و ساده ، مقنع و معمم ، منتقب و مکتلا ، همه جا میروند و همه قسم میخواهند و همه کار میکنند . . .

. . . چرس و تریاک میکشند ، برندی و کویاک میخورند . زبان روسی میدانند ، درس انگلیسی میخوانند ، ایستاده شاش می کنند و با چنگال آتش میخورند . فاعل هر نوع منکرند و شارب هر قسم مسکر . . . الخ .

در بقم آمد که قسمت دیگری از این نامه نه نقل نمایم و امیدوارم که خوانندگان عذر مرا ببپذیرند و مقبول نباشند :

« بشنوید ای دوستان این داستان . هفته رفته در محضریکی از علما دختری دیدم « ارق من الهواء واحسن من النماء » گمان کردم با حوران بهشتی درشتی کرده غلمان او را از جنان رانده اند . هشت نفر در یک محضر ، با قبالات معتبره او را شوهر بودند . گفتم چه می شد مرا هم در زمره خود داخل می کردند تا عدد کامل میشد . مختصر آنکه [طهران] شهر بلخ است و در آن زندگانی تلخ .»



این نامه را سید جمال الدین با اشاره جابری نوشته بود تا بظلم السلطان نشان بدهند و باشد که از خشم و بدخواهی خود نسبت بسید بکاهد . همینطور هم شد و راقم این سطور در خاطر دارد که پس از آنکه اجازه مراجعت باصفهان بسید داده شد و وارد شد رکن الملک سابق الذکر با خلعتی (عبا) (و گویا بالقب «صدرالمحققین»<sup>۲</sup>) از جانب شاهزاده بمنزل سید آمد . ولی بی مناسبت نیست که قبل از حکایت این قضیه چند کلمه در معرفی رکن الملک گفته شود . بخصوص که نگارنده از ایام طفولیت خاطراتی از او دارد :

ناتمام

۱- حکان (باتشدید کاف) اسم محلی است در حوالی اصفهان که تنبا کوی قلیان معروفست .  
و تنبا کوی گریبندی (بوزن گریه بندی) تنبا کوی دیگری است از دهات اصفهان که بیای تنبا کوی حکان نمی رسد و از جنس پست است . (ج. ز.)

۲- سید جمال الدین پیش از آن ملقب به «صدرالواعظین» بود و گویا این لقب را محمد علی میرزای قاجار و لیمهد در موقع یکی از مسافرتها سید به تبریز باو داده بود .